

از مجموعه منتشر نشده (فلامینکو برای بیدها)  
محمدعلی شکیبایی

گل‌های خانه را که آب می‌دادم، مرا می‌پائید. در نگاه‌اش چیزی بود که مرا می‌فهمید. مرا لمس می‌کرد، مرا به فکرکردن در سطرهای کاغذهای مچاله شده می‌کشاند. در همان هنوزها بودم که او را گم کردم. مثلِ حبابی که بر پیشانی پنجره‌ام می‌نشیند و پاک می‌شود. حالا در جستجوی او تمام راه‌ها را نظاره می‌کنم. شاید روزی مسافری از راه برسد و از او برایم خبری بیاورد. گل‌های خانه را که حالا آب می‌دهم، نگاهم را متمرکز می‌کنم. این‌بار که ببینمش، اسم و نشانی‌اش را در دفتر اندیشه‌ام یادداشت می‌کنم. شاید فقط یک خیال باشد. بهرحال منتظر می‌مانم. بوی رنگینک<sup>(۱)</sup> مادرم فضای گلخانه را پُر کرده است.

۱- نوعی حلوا که با خرما درست می‌شود.

مدتهاست که سایه‌ام را نمی‌شناسم. یعنی سایه‌ام با من فاصله می‌گیرد. به خانه که می‌آید، به اتاق‌اش می‌رود و در را روی خودش می‌بندد. خیلی نگران‌اش هستم. موقع نوشتن، خودم را تنها حس می‌کنم. یک‌جوری خودم نیستم. از سایه‌ام هم که بپرسم، پاسخی نخواهم گرفت. یعنی او اصلاً با من حرف نمی‌زند. کر و لال شده است. یعنی نه می‌خواهد بشنود، و نه چیزی بگوید. این است که برای سایه‌ام من احساس نگرانی می‌کنم. شبها تنها به رخت-خوابم می‌روم. صبح‌ها هم تنها صبحانه می‌خورم. بیرون هم که می‌روم، سرش توی کار خودش است و مرا نادیده می‌گیرد. من هم جوری نشان می‌دهم، که برایم مهم نیست. اما هرگز نمی‌توانم فراموشش کنم. سایه‌ی همسایه را که می‌بینم، دچار یک توهم می‌شوم.